

خرم آندل که بدام تو گرفتار افتد
 فکر آزاده ز اندیشه هر کار افتد
 عجباً طره طرار تو ای فتنه روم
 کز بناگوش تو بردوش بیکبار افتد
 یا یکی زنگی رقص که در سطح بلور
 دست و پا بسته بیکبار نگونسار افتد
 چشم او دیدم و ضعف دلم آمد چکنم
 حالم اینست اگر دیده به بیمار افتد
 نخل امید من آنروز دهد بر که گذر
 بر سر دارم چون میثم تمار افتد
 قتل این بی گنهان در ره عشقت بخطا
 اتفاقی است که در کوی تو بسیار افتد
 تا یکی اینهمه اشکال بکار من و تو
 بدر شیخ ریاکار رباحوار افتد
 بعد ازین با قدم صدق بمیخانه رویم
 کار سهل است اگر بر در حمار افتد
 حیرتا بر سر آنم که زمستی که رقص
 بازم از سر بره میکند دستار افتد

مادام یا ما، دام

ترسا زنگی سپید امدام	دوشینه برهگذار دیدم
شویش ز عقب روان چو حدام	او سر و صفت همی خرابید
با حانم خویش؟ گفت: مادام	گفتم بفرانسوی چه گوئی
وندرده زاهدان منه دام	گفتم ز جدا پترس، ترسا
دل در پی دام تست، مادام	مادام تو گشت بهر ما دام

شمس

ادیب عارف و دانشمند روشندل مرحوم شیخ اسدالله ایزدگشسب
فرزند محمود در طریقت و عرفان ملقب به ناصر علی در دنیای شعر و
شاعری متخلص به شمس سال ۱۳۶۳ شمسی در گلیایگان متولد شد دارای
آثار علمی و ادبی و عرفانی در سال ۱۳۶۶ قمری مطابق با ۱۳۲۶ شمسی
در اصفهان چشم از جهان پوشید .

آنچه نزد خرد اسباب سرافرازی بود
 آزمودیم بجز عشق رخت بازی بود
 واعظ شهر که پیوسته سخن گفت از عشق
 نیست عاشق غرضش پشت هم اندازی بود
 اینهمه سحده زاهد چو بد از روی ریا
 رتبه اش دنگ یک دکه رزازی بود
 یا مسیحای لیش شد دل من محرم راز
 کارزایش بدل بوعلی و رازی بود
 بدر تابان بشد از غصه روی تو هلال
 چونکه با حسن تو او را سرانبازی بود
 ابلهی دام نهاد از پی صید عنقا
 صعوه در هوس رتبه شهبازی بود
 سمس گر فخر صفاهان بود اندر عرفان
 فخر شیراز هم از حافظ شیرازی بود

سخن عاشق

ببود محرم ما هر که بیانی دارد
 سخن عاشق دلداده نشانی دارد
 هر که دیدی بلبش حام بخواری منگر
 ای سا حام که اسرار جهانی دارد
 هر که شد سبفته سر و قدی لاله رحی
 همچو لاله بدلت داغ نهانی دارد
 داغ رندان قلندر دل لب حاموشیم
 نه چو زاهد که بسالوس فغانی دارد
 این حدیثم چه حوس آمد که نگاری میگفت
 «باری آن بت بیرستید که حانی دارد»
 هر که چون شمس سود پخته دلش ز آتش عشق
 هر بیانی بکند کشف و عیانی دارد

شکيب اصفهانی

محمدرضا فرزند محمد حسين شمشیری متخلص به شکيب متولد
۱۲۸۴ شمسی در اصفهان از مریدان حاج ذوالریاستین شیرازی بوده طبع
روانی دارد و اشعاری شیوا و عرفانی سروده

فروغ روی تو و نور آفتاب یکیست
 شمیم موی تو و بوی مشکناپ یکیست
 عرق بلبله رویت جو ژاله میگوید
 بگلستان نکوئی گل و گلاب یکیست
 دل من و دل پیمانہ هر دو پر خون است
 ندانم از چه ز لعل تو کامیاب یکیست
 بسکنی که ز دل درمن معرفت خوانند
 حدیث پیرو جوان دگر شیخ و شاب یکیست
 به بحر عشق اگر آشنا سوی دانی
 بچشم سوحنگان دجله و حباب یکیست
 رموز هر دو جهان را بجز دفتر عشق
 که حرف اول و آخر درین کتاب یکیست
 چه از سبوی سفالی چه از بلورین جام
 بکام باده کشان لذت شراب یکیست
 هزار مرحله پیموده‌ام ز راه حطا
 عجب که باز ندانم ره صواب یکیست
 فغان که در بر سیمین بران سنگین دل
 نوای عاشق و بانگ دف و رباب یکیست
 شکیب رنگک تمنا ز آب دیده بشوی
 در آن مقام که خون دل و خضاب یکیست

شهریار

محمد حسین شهریار فرزند حاج میر آقا متولد ۱۴۸۵ شمسی در
تبریز تحصیلاتش را با تمام نرسانده بود که شکست عشق و ناکامیهای دوران
جوانی او را شاعری مشهور و سخنوری معروف ساخت غزلیاتش چکیده
احساسی تند و قلبی پرسوز و گداز است .

(شعر)

هر چه در حلوه و حمالی هست	هر کجا بوی و حد و حالی هست
هر چه اندوه دل برد شعر است	هر چه زآن دیده پر خورد شعر است
سرکشی حوان و صحبت پیر	آه مظلوم و ناله شبگیر
عشق پی باک و عنف دحتر	حفتن طفل و دامن مادر
تبع کوه و دمیدن خودشید	حوش چشمه سار و سایه بید
روح حابازی حوانمردان	سر سودائی جهان گردان
برگه دیر حران و یادوزان	رنگه و بوی بهار و حزن حزان
ابدی کارنامه ازل است	این همه شعر و دفتر غزل است

حالا چرا

آمدی حانم بقربانت ولی حالا چرا
بیوفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا
نوشدارویی که بعد از مرگ سهراب آمدی
سنگدل این زودتر میخواستی حالا چرا
عمر ما را مهلت امروز و فردای تونیست
من که يك امروز مهمان توام فردا چرا
ای شب هجران که یکدم در تو چشم من نخفت
اینقدر با بخت حواب آلود من لالا چرا
شهریارا بی حبیب خود نمیکردی سفر
این سفر راه قیامت میروی تنها چرا

شفتی

دکتر صادق رضازاده شفق یکی از دانشمندان و ادبا و شعرای برجسته معاصر است که در سال ۱۳۷۴ شمسی در تبریز متولد شد این استاد توانا دارای آثار علمی و ادبی مفیدیست که چند اثر او به چاپ رسیده

عمریست دل بصحبت ابرار داده‌ایم
 صد گوش بر حدیث رخ یار داده‌ایم
 « ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم »
 هوش و حرد ز دست بیکبار داده‌ایم
 جام می محبت ساقی گرفته‌ایم
 مزدش بدین دودیدهٔ مرشار داده‌ایم
 ابهام و کشف در نظر ما یکپست چون
 دستنی بدست کاشف اسرار داده‌ایم
 بر عامیان شهر بگو بار عام نیست
 صاحب‌دل است آنکه بدل باد داده‌ایم
 تن پروران ز عشق رخ یار غافلند
 زینست تن برحمت و آزار داده‌ایم
 شیخا حدیث فاشیه کم جوان که ما بسی
 فرمان بدست غاشیه سردار داده‌ایم
 منصور راه کعبهٔ عشقیم و امنجان
 در پیشگاه یار سردار داده‌ایم
 از هن براهدان ریائی بگو که ما
 تسبیح وام کرده به زنار داده‌ایم
 ما را پکار شیخ ریاکار کار نیست
 دیراست ما قراد بدین کار داده‌ایم
 چون مردمی ز فتنهٔ زاهد زبون شدند
 فرمان ترک حرقه و دستار داده‌ایم
 منعم بگو بسیم و زر خود مناز چون
 ما خود طلاق درهم و دینار داده‌ایم
 ما را ز می چگونه ملامت کنی که ما
 عهدیست ره بحاجهٔ حماد داده‌ایم

شهری

عباس فرزند اسماعیل متخلص به شهری متولد سال ۱۳۸۹ شمسی
در شهرستانك تهران در شعروشاعری توانا آثارش ارزنده و به نغم و شادی
مردم زمان آگاهی و بروحیات آنان آشنائی دارد .

حز کار زشت مردم دانا نمی‌کنند
 از کار یکدیگر ، گریه می‌کنند
 یا آنکه هست در پی هر کرده کیفری
 بیچاره آن گروه که پروا نمی‌کنند
 بسیار غافلند ستم پیشگان ، ستم
 با حدیث می‌کنند که با ما نمی‌کنند
 تا چند حرص و آرز ، فکر و حش و ظییر را
 کاندیشه بهر روزی فردا می‌کنند
 وارسته که رحمت بساحل کشیدگان
 اندیشه از حوادث دریا نمی‌کنند
 آمانک پا بدامن عزت کشیده‌اند
 جان می‌دهند و عرض تمنا نمی‌کنند
 مردان پاکباز طلبکار سیرتند
 هرگز نظر بصورت زیبا نمی‌کنند
 روشن فلک ز حلوۃ رخسار تست حیف
 بالا سری بعالم بالا نمی‌کنند
 پیداتری از آنچه که پیداست دیگران
 روی ترا مگر که تماشا نمی‌کنند
 از هر رهی بسوی تو راهیست گم‌رهند
 آنانکه ره بسوی تو ، پیدا نمی‌کنند
 عمرم بشد چو لاله صحرا غریب وار
 یادی ز من چو لاله صحرا نمی‌کنند
 ما را فسرد محنت ایام و گشته‌ایم
 چون غنچه‌گان باغ که آب و نمی‌کنند
 شهری مرن دم از سخن و شعر و شاعری
 لطفی دگر بمردم دانا نمی‌کنند

شهنازی

اسحق شهنازی از افسران عالی‌رتبه شهربانی تولدش ۱۳۹۷ شمسی
در رشت پدرش عباسقلی طبعی شیوا و استعدادی سرشار دارد .

دبستان آفرینش

ز دست آبسر بخشیدن بیاموز	ز قرص ماه رخسیدن بیاموز
ز جام لاله خندیدن بیاموز	صفا از قطره های پاک شبم
ز بلبل عشق ورزیدن بیاموز	بخوان درچهر گل آیات پاکی
ز موج بحر جنبیدن بیاموز	سرافرازی ز کوهستان فرا گیر
ز دور چرخ گردیدن بیاموز	ز چشم اختران شب زنده داری
ز ظلمت راز پوشیدن بیاموز	سکوت از تیره شبهای دلانگیر
ز چشمه مار جوشیدن بیاموز	امید زندگانی از بهاران
ز دریا آسمان دیدن بیاموز	ز مرغسان نغمه تسبیح بشنو
چو شهنازی پرستیدن بیاموز	جمال آفرینش راز صد سوتی

گله

نیامدی که بر این حسته همدمی باشی
 نحواستی که بر این سینه مرهمی باشی
 نگین عشق تو دیگر بدست نتوان کرد
 که هر زمان زهوس نقش خاتمی باشی
 چراغ خانه نامحرمان مباح و بکوش
 که شمع خلوت تاریک محرمی باشی
 در این دوروزه وفاکن که بر صحیفه حسن
 بیباغ عمر جو لرزنده شبمنی باشی
 همیشه نیستی ای ماه زیب یزم حریف
 بود که لاله سوزان ، هاتمی باشی

شهران

جمال شهران فرزند حاج شیخ محمدعلی متولد سال ۱۳۰۰ شمسی
شاعری حساس و نکته سنج و نویسنده پر استعداد و روحش با مردم زمانه
تاماً نویس و هیجان درونش از اشعارش محسوس است .

دل شوریده ما را جو خریداری نیست
 باید ازسینه برون کرد که حر باری نیست
 دل بیمار و شب تار و غم یار و دیار
 اینهمه درد مرا هست و پرستاری نیست
 حلق آرام و فلک تیره و گیتی در خواب
 باطر ارحم ما دیده بیداری نیست
 آه از بیکسی و عاشقی ای ماه در آی
 که مرا خررخ تو موس و غمجواری نیست
 رحمی ای مرغ سیاهنگه به بیجوایی ما
 کاندربین حابه بحر عاشق بیماری نیست
 طعنه بیخبران میکنم وای بمن
 بی حیر نا حکتم واقف اسراری نیست
 تو چه دانی که بما روز حنان میگردد
 که ترا در همه سب دیده جوتباری نیست
 حال بی تابی بلبل به قفس کی داد
 هر که در سینه اش از عشق گلی جاری نیست
 همچو این باله حانسوز مجوی از نفسی
 که جو من در قفسی مرغ گرفتاری نیست
 حلوتی دارم و حام می و یاران و کتاب
 عاشقان را به ازین مونس و دلداری نیست

صائب تبریزی

محمدعلی فرزند میرزا عبدالرحیم تبریزی پدرش برای تجارت به اصفهان آمد و محمدعلی در سال ۱۰۱۰ هجری در آن شهر پابعدرصه وجود نهاد پس از اتمام تحصیلات به مکه و هندوستان و افغانستان مسافرت کرد صائب باریک اندیشه و نازک خیال و زودرنج و متفکر بود او را بزرگترین شاعر غزلسرای سبک هندی باید دانست صائب پیرو بابا فغانی و طالب آملی و عرفی و غنی کشمیری و معاصر با کلیم بوده اشعارش بسیار خوش مضمون و دلپسندست وفاتش سال ۱۸۰۹ در اصفهان اتفاق افتاد سن شریفش ۷۱ سال بوده است

مردان بآب تیغ شهادت وضو کنند
 تا بی‌غبار سجده بر آن خاک کو کنند
 چون شیشه عالمی همه گردن کشیده‌اند
 تا از شراب عشق کرا سر فروکنند
 باز آید آب رفته هستی بجوی ما
 روزیکه خاک تربت ما را سبو کنند
 گر رشته‌های طول امل را کنند صرف
 مشکل که چاک سینۀ ما را رفو کنند
 جای درست در جگر ما نمانده است
 چندانکه دلبران سر مژگان فروکنند
 تا محرمست بال ملک در حریم دل
 این خانه را یاه مکر رفت و روکنند
 صائب ز سادگیست که آینه خاطران
 ما را بطوطیان طرف گفتگو کنند

خزان

خزان رسید و گل افشانی بهار نماند
 بدست بوسه فریب چمن ، نگار نماند
 چنان غبار حط آن صفحه عذار گرفت
 که حای حانیۀ زلف بر کنار ماند
 ر حوشه چینی این چهره‌های گندم گون
 سفید را بنظر یکحو اعتبار ماند
 ز پیش آتش حویث چگونه بگریزم
 مرا که قوت پرواز يك شرار نماند
 ز نغمه سنجی داود گوش میکبرند
 فنان که نغمه شناسی درین دیار نماند
 خموشیم اثر سکر ، نیست چون صائب
 دماغ سگوهام از اهل روزگار ماند

صبا کاشانی

فتحعلی‌خان صبا در کاشان متولد شد تولدش در حدود سال ۱۱۸۰ هجری در قصیده سرائی ماهر و ملک الشعراى دربار فتحعلیشاه بوده است دیوانش بچاپ رسیده وفاتش سال ۱۲۲۸ هجری و عمرش ۵۸ سال .

بی سبب دادم ز کف دامان یار خویش را
 تیره کردم چون دو زلفش روزگار خویش را
 از سر گوی تو بستم باز یار خویشتن
 چون در آجا آزمودم اعتبار خویش را
 در دلت از من غباری بود از آن رفتم که من
 بر دلی هرگز نمیخواهم غبار خویش را
 از چه ای صیاد سنگین دل به تیغش میزنی
 چون نمیائی ز پی گامی شکار خویش را
 گو زبان آنکه گشاید شرح حال زار من
 که بدست آرم عنان شهسوار خویش را
 زاهدان کار نیست حوش عشق بتان منم مکن
 کی ز انکار تو گیرم ترک کار خویش را
 چون زر قلبی دلا تا چند در بازار عشق
 از گداز عشق کامل کن عیار خویش را
 بر سر آنم که از غیرت ز کویش پاکشم
 ز آنکه با اغیار توان دید یار خویش را
 عمرهایت باید ای سرمایه عمر صبا
 تا شمارم بر تو درد بی شمار خویش را

صحبت لاری

محمد باقر بن عبدالصمد بن شاه منصور متخلص به صحبت لاری
جامع علوم معقول و منقول و دیوانش مسمی است بتاج الدواوین از
شعراى قرن سیزدهم هجرى معاصر با فتحعلیشاه قاجار سبك او عراقى و
غزلیاتش شیواست تولدش سال ۱۱۶۲ قمرى وفاتش ۱۲۵۱ هجرى قمرى
عمرش ۸۹ سال قبرش در لار

به کیش کافر و نه حال اهل دین دارم
 سر تو دارم و از هفت ملت این دارم
 بخواب خوش نرود تا صباح شب صیاد
 که از شکاف قفس ناله حزین دارم
 ز تلخ گوئیم ای هممنفس مشو در هم
 که زهر بر لب و در سینه افکین دارم
 من آن درخت برومندم اندرین صحرا
 که شاخ بر فلک و ریشه در زمین دارم
 ز موج حادثه دهر چون نیندیشم
 کنار دجله کهن خانه گلین دارم
 اگر چه داعیه ملت حنیفم هست
 ولیک صد بت آذر در آستین دارم
 گرم بمدح گشایند یا بمدح زبان
 لبی حموش ز نفرین و آفرین دارم
 روم بکعبه و نزدیک حار بادیه اش
 پیام حسرت و نسرین و یاسین دارم
 حجاز دور، عرب حلف و نا بلد صحبت
 چه فتنه ها که زهر سوی در کمین دارم

صفی

حاجی میرزا حسن صغیعلیشاه متخلص به صفی متولد ۱۳۵۱ هجری در اصفهان پدرش محمدباقر در یزد بود و تجارت میکرد صفی تا بیست سالگی به کسب دانش پرداخت در سیر و سلوک پیرو زین العابدین حاج میرزا کوچک رحمتعلیشاه شیرازی بود مسافرت به حجاز و هندوستان کرد در سال ۱۳۹۶ هجری در سن ۶۵ سالگی در اثر سکنه در گذشت قبرش در تهران خیابان صغیعلیشاه است آثارش زبدة الاسرار . عرفان الحق ، بحر الحقایق . میزان المعرفة . تفسیر قرآن منظوم . و دیوان که بچاپ رسیده اند

رفت دلدار و غمش در دل غمخوار بماند
 وز قنایش فگران دیده خوفبار بماند
 بشفا خانه لعل تو رسید ارچه ، ولیک
 دل ز چشمت اثری داشت که بیمار بماند
 آن امیددی که بنخواست نکرد دیده ندانست
 و ر شیی داشت هم از حشم تو بیدار بماند
 جان ما گر چه بمقدار بهای تو نبود
 بر سر دست گرفتیم و حریدار بماند
 دل و دین در حم گیسوی بتی رفت که رفت
 حرقه و سبجه بحام می و زنار بماند
 راز عشق تو که از حلق نهان می کردم
 گشت افسانه و پر هر سر بازار بماند
 بندها را همه دل پا زد و چون یاد گذشت
 جز به بند تو که افتاد و گرفتار بماند
 خانه دل ز غمت زیر وزهر گشت و در آن
 نیست جز نقش توجیری که بدیوار بماند
 ما نه هستیم به تنها ، که یکی در همه شهر
 ناظری نیست که با حشم تو هوشیار بماند
 داشت عذری که نرفته است ز کوی تو صفی
 رفتش از پیش حنان پا که ز رفتار بماند

برهان

آنگاه که برای عقل دو برهان رفتند
 و آنان که برسم علم و ایمان رفتند
 آگاه نگشتند ز اسرار وجود
 حیران بجهان شدند و حیران رفتند

صبو حی

شاطر عباس صبو حی

شاطر عباس فرزند محمد علی در سال ۱۲۷۵ هجری در قم بدنیا آمد پدرش کوزه گرو خودش در ده سالگی بمکتب میرفت با دختری گلچهره نام از اهالی جعفر آباد قم آشنا شد کم کم بهم دیگر دلباختند و عباس عاشق بقرارش شد و همان جذب به و عشق مایه سوز و ساز شاعریش گشت به تهران آمد و شغلش شاطر نوائی بود معشوقه اش به نزد او آمد و جوانمرگ شد این شاعر غزلسرا در سال ۱۳۱۵ هجری در سن چهل سالگی از دنیا رفت و در شهر قم مدفون شد .

پرده تا باد صبا از رخ جانانه کشید
 پیش رویم همه جا نقش پریخانه کشید
 ماجرائی که کشید از غم زلفت دل من
 نتوان گفت که از سلسله دیوانه کشید
 میل بر باده پیمانہ ساقی نکند
 هر که با یاد لب لعل تو پیمانہ کشید
 دل جمعی است پریشان و ندانم امشب
 که سر زلف دل آرام مرا شانه کشید
 شعله شمع شرد بر سر پروانه بزد
 آتش عشق شرد بر پروانه کشید
 رشک آتشکده شد آتش بی کینه من
 نور عشق تو بسی شعله بر این خانه کشید
 مژده بردند بر پیر مغان مغبجه گان
 که صبوحی ز حرم رحمت به میخانه کشید

ناله

چشمان تو با فتنه بچنگه آمده است
 هرگز بدل تو ناله تأثیر نکرد
 ابروی تو غارت فرنگه آمده است
 اینجاست که تیر ما بسنگه آمده است

دل

رفتم بر آن نگار همچون مه نو
 صد دل زخم طره هر موش بریخت
 گفتم که دلم پیش تو مانده بگرو
 گفتا که دلت بجوی و بردارو پرو

(صفا)

علیخان ظهیرالدوله متخلص به صفا فرزند محمد ناصر قاجار سال
۱۳۸۱ هجری بدینا آمد مرید صفی علیشاه شد و لقبش صفا علیشاه بود
شعر نیکو میسرود آثاری دارد وفاتش ۱۳۴۳ هجری عمرش ۶۱ سال در
اثر سکنه از دنیا رفت آثارش کتاب رساله سبحد صفا . مرآت الصفی . رعنا
زیبا . مطلع الانوار . واردات . رساله روح الارواح . تاریخ کشته شدن
ناصرالدینشاه . چننه صفا . غزلیات و رباعیات ، مقبره اش در شمیران
مشهورست .

اندرین غمکده دهر دلی بی غم نیست
 جز دل بی غم این بنده و اینهم کم نیست
 غمی ادهست مرا باشد از آنرو که چرا
 کشتزار همه سرسبز چون خرم نیست
 غم کجا در دل درویش کند رخنه که غم
 اندر آنخانه که جای تو بود محرم نیست
 غم و شادی جهان فرع قبول من و تست
 شادمان باشی و راضی اگر آنتم غم نیست
 زخم شمشیر فراقش بومالش به شد
 زحمتی نیست دگر حاجت پر مرهم نیست
 شد بیابانی از این شهر صفا وجه بیجاست
 شهری اینسان که بود جای بنی آدم نیست
 رخت بیرون کشد از خانه بصحرا ناچار
 هر که دانست که بنیاد بقا محکم نیست

صفای اصفهانی

محمدحسین حکیم صفای اصفهانی در سن پانزده سالگی از اصفهان
به خراسان رفت و در یکی از مدارس قدیمه عزلت گزید دارای روحی
حساس و فکری بلند و وجدی زیاد بوده دیوان شعرش عرفانی و مدتی
از آخر زندگیش بمرض جنون و دگرگونی روانی گذشت سال ۱۳۴۴
هجری در مشهد از دنیا رفت.

بنای دل

باز برداشت ز رخ پرده برای دل من
برد از من دل و بنشست بجای دل من
دل من پارگه سلطنت فقر و قناست
آسمانست و زمین است گدای دل من
پنجه حسن که معمار بنای ابدیست
کرد از آب و گل عشق بنای دل من
سایه افکند کسای دل من بر ملکوت
جبرئیلست ز اصحاب کسای دل من
دل مرا پس، برو ای دنی بی صبر و ثبات
نگرفتست تعلق بتو رای دل من
نرسیدند بس منزل مقصود صفا
مگر آن قوم که رفتند بیای دل من

عشق غیور

شاهد ما هست مخفی در ظهور خویشتن
آفتاب ماست در حلیاب نور خویشتن
احمد ما بست احرام از در دید طلب
تا مشرف شد بمعراج حضور خویشتن
موسی جان را بصیرت داد از شاخ درخت
نوبت انی انا لله زد بطور خویشتن
عیسی ما را بشارت داد بر نور وجود
آفتاب روح با اندام عور خویشتن
بار پر کون و مکان بگذشت و جان تازه داد
مردل و جان را که دید اندر عبور خویشتن
از کمال ذات آمد تا هیولای نخست
کامل مطلق که تا بیند قصور خویشتن
من بخاک افتاده بودم کرد بر رویم نگاه
چشم نگشادم برویش از غرور خویشتن
حسرتش خاکستر بود صفا بر باد داد
سوحث ما را باز با عشق غیور خویشتن

صورتگر

دکتر لطفعلی صورتگر فرزند میرزا آقا خان متولد سال ۱۳۷۹
شمسی در شیراز از دانشمندان و سخنوران و شعرای نامی معاصر و دارای
تالیفات علمی و ادبی ارزنده است .

ای روی ز دوستان نهان کرده
 دل بی سببی بهما گران کرده
 و آن چشم سیاه شوخ شهر آشوب
 آزرده دل مرا نشان کرده
 از بار غم این تن تو اما را
 فرتوت و نزار و ناتوان کرده
 هجران تو ای بهار حاویدان
 بستان وجود من خزان کرده
 آیا شود این که بینمت روزی
 با ما دل خویش مهربان کرده
 وز چشمه آب زندگی ما را
 سر مست نشاط حاودان کرده
 در هجر تو این دل بلاکش را
 با کودک خویش شادمان کرده
 ای طفل من ای ستاره امید
 ای ایزدت آیت زمان کرده
 مشکوی مرا فروع بخشنده
 کاتانه بهشت حاودان کرده
 تا هیچ کردند ، نایدت بر جان
 من خدمت تو برایگان کرده
 آزاده بزی که هر که چونین بیست
 بینیش درین جهان زیان کرده
 بنیاد جهان بعشق بنهاده است
 معمار ازل که این جهان کرده

صغیر

محمد حسین فرزند اسدالله^ط تولدش سال ۱۳۱۴ هجری در اصفهان
تخلصش صغیر مردی منیع الطبع و عارف مسلک و در شعر پر قدرت و در
عرفان و تصوف مطلع چاپ دیوانش چند بار تجدید شده .

دوستی

تا نگوئی بجهان دوست مرا بسیار است
دوست اکسیر بود این سخن از اسرار است
راستی ز اهل صفا دوست بدست آوردن
آید آسان بنظر ، لیکن بسی دشوار است
آنکه دارد بنظر نفع خود از صحبت دوست
دوست نبود ز حریفان سر بازار است
ای بسا دوست نما دشمن جانی که مدام
در تظاهر پی منظور خود آنمکار است
ای بسا دوست که با دوست زند لاف وفا
لیک گاه عمل از وی بری و بیزار است
ای بسا دوست که از ابلهی و نادانی
دوست را مایه صد گونه غم و آزار است
جذب گفتار مشو دوست مدان آن کس را
که نه گفتار وی آمیخته با کردار است
دوست آنست که هنگام گرفتاری دوست
از طریق عمل آن غمزده را غمخوار است
دوستی خود ثمر نخل وجود من و تست
سوحتن در حور نخل است اگر بی بار است
اثر دوستی و مهر و محبت باشد
آنچه در دهر ز صاحب اثران آثار است
بهتر آنست کزین مسئله دور و دراز
رشته کوتاه کنم ورده سخن بسیار است
چون کفایت ز صراحت بود او ولی اینجا
با همه بی طریقه نظری در کار است
مختصر سرحی اگر گفته ام از مهر و وفا
پی بمقصود برد آنکه دلش بیدار است
با خدا باش و بیوش از همه کس دیده صغیر
فارغ است از همه آنکس که خدا پیش یار است

صابر همدانی

اسداله صنّعیان فرزند محمد هادی در سال ۱۳۸۴ شمسی در همدان
بدنیا آمد پدرش بازرگان و خودش در ژاندارمری مشغول خدمت بود
سبک او هندی ییرو صائب تبریزی و کلیم کاشانی دیوانش بیچاپ رسیده
وفاتش ۱۳۳۵ شمسی در تهران سنش ۵۳ سال قبرش در امامزاده عبدالله
شهری است .

ترک هست

چشم دلم بنمزه و ایما شکسته است
ترک است و مست کرده و مینا شکسته است
گر شد شکست زلف تو پا بست دل چه غم
مخنون دلش ز طره لیلی شکسته است
بر آن شکنج و چین و خم و تاب طره ات
کاین روزگار تیره دل ما شکسته است
عشق تو دست رد نگذارد بسینه ی
دلهای ناتوان و توانا شکسته است
تا باحت از که باشد و برد از که ورنه یار
با عاشقان حناغ مدارا شکسته است
هر جا که بود حار غمی ، دست روزگار
آنها پیای مردم دانا شکسته است
فردا گل مراد تو گردد براه دوست
حاری گرت پیای دل اینجا شکسته است
اکنون گلی بچین بغنیمت که شاخ عمر
دیدم که تا نیامده فردا شکسته است
تنها نه کاسه سر ما کوزه میشود
این کاسه کوزه بر سر دنیا شکسته است
عاشق ز پا فتاد ز مقصد نداشت دست
گفنا سرم بحاست گرم پا شکسته است
صابر که بار منت عالم نمیکشید
پشتش کتون ز منت بیجا شکسته است

کتاب دل

کتاب دلم را پیش تو باز کردم سرسری آنرا نگاه کردی و ندانستی که چه اسراری در آن نهفته است چه میشود کرد شاید هم فهمیدی نخواستی برایش اهمیتی قائل شوی و آنرا در گنجینه ضمیرت نگاهداری ابتدای کتاب دلم محبت بود و صفحه وسط آن وفا و ورق آخرش عشق دیگر استاد ازل قلمی در آن نرده بود و نویسنده غیبی نقش و نگاری نقش نکرده بود هر که آشنای رموز این سه کلمه شد دین و جان و مال باخت و سر بر پای محبوب انداخت منهم چنین کردم.

به نگاهی فروختم خود را ، چکنم بیشتر نمی‌ارزم ، ولیکن دیگر آن کتاب را از تو پس نمیگیرم آنرا پاره کن و بسوزان و بدور انداز
عاشقان را بر سر خود حکم نیست هر چه فرمان تو باشد آن کنند
خوش بر آیی از غمه ای دل کاهل راز عیش خوش در بوته هجران کنند

قسم

- قسم به ناز و عتاب و جمال نیکویت
قسم بچهره زیبای ماه و مینویت
قسم بزلف سیاه و به چشم فثانت
قسم به کعبه عشق و بقبله کویت
قسم به غنچه لعل لبان حندان
قسم بروی منیر و هلال ابرویت
قسم به هود که شد طالع از گریبان
قسم به سوره نمس الضحی بود رویت
قسم به لیل که بد زلف عنبر افشانت
قسم بقامت سرو و به قد دلجویت
قسم بحسن دل آرای عالم افروخت
قسم به حشم سیه مست ناز و آهویت
قسم بروی و بموی و بخط و حال و لب
قسم به حلق حوش و دلنوازی حویت
قسم بحسن دل افروز و بخت پیروخت
قسم بهر شکن زلف و تار گیسویت
که صابر از غم عشق تو بیقرار بود
چه میشود که دهی بوسه از لب و رویت

طالب آملی

عبداللہ ابن محمد طالب آملی از شعرای نکته سنج و غزلسرای
ایران است که مدتی از عمرش را در هندوستان و افغانستان گذرانده سال
۱۰۴۶ هجری از دنیا رفت .

مستانه ره می‌کده طی میکنم امشب
پرواز پیال و پر می میکنم امشب
هر چشم زدن در پی آن گوهر نایاب
صد بحر پیای مژه طی میکنم امشب
تا نامه بلبیل نبرد جانب گلزار
گر پیک نسیم است که پی میکنم امشب
درمد نظر هم گل وهم چهره ساقی است
که روی بگل گاه بوی میکنم امشب
مخمورم و پیمانه صد عمر ابد را
تبدیل بیک ساغر می میکنم امشب

می‌میشوم از یاد لب روح مزاجت
 و آنکاه سراغ دگه وپی میکنم امشب
 سرمست شکر خواب و من از ناله جانسوز
 نپها همه در ناخن نی میکنم امشب
 با این نفس سرد چو مینالم از ایام
 گر فصل بهارست که دی میکنم امشب
 پیران جهان را چو عصا یاده ناب است
 من نیز یکی تکیه به نی میکنم امشب
 خوابی که بصبح ازلم گشته فراموش
 تعبیر بگویم بتو ، کی میکنم امشب
 حرفی بلب از جود تو میارم و از رشک
 خون در جگر حاتم طی میکنم امشب
 از خاک ره حان حوائیخت چو طالب
 سر نامزد افسر کی میکنم امشب

ضعف

از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد
 وز گریه بهر سو که گذشتیم چمن شد
 حان دگرم بخش که آن حان که تودادی
 جندان ز غمت خاک بسردیخت که تن شد
 پیراهنی از تار وفا دوخته بودم
 چون تاب وفای تو نیاورد کفن شد
 هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت
 آنهم صنعی بهر پرستیدن من شد

طیب اصفهانی

محمد میرزا نصیر طبیب اصفهانی معاصر کریم خان زند دارای ذوق
و قریحه خاصی بوده مثنوی رانیکو میسروده منظومه پیرو جوان او مورد
توجه اهل دل و شعرشناسان است وفاتش سال ۱۱۹۱ هجری بوده

بنازی که لیلی بمحمل نشیند
که از گریه‌ام ناقه در گل نشیند
زباهی که بر حاست مشکل نشیند
چه سازم بخاری که در دل نشیند
گدائی بشاهی مقابل نشیند
کسی در میان دو منزل نشیند

غمّت در نهانخانه دل نشیند
چنان در پی ناقات زار گریم
مرنجان دلم‌را که این مرغ وحشی
خلد گریپا خاری آسان بر آرم
بنازم ببزم محبت که آنجا
طیب از طلب در دو عالم میاسای

(از مثنوی پیر و جوان)

حریفان جملگی رفتند و یاران
نه میتا ماند و نه صحابه ساقی
نی مطرب چو دل بشکسته بهتر
سحر گل نشکفتد یاران نباید
غزل در عشق گل بلبل نگوید
چه بینم کز غم آساید دل تنگ
نه گل خرم نه بلبل خاطرش شاد

چو خالی گشت بزم از میگساران
ز صافی مشریان کس نیست باقی
کنون تار طرب پگسته بهتر
بهاران کو پس از یاران نباید
بیاران ابر گرد از گل نشوید
چو آیم سوی باغ از منزل تنگ
نه خندان غنچه‌نه سر و از غم آزاد

طرب

میرزا ابوالقاسم محمد نصیر متخلص به طرب فرزند شاعر نامی همای
شیرازی ولادتش سال ۱۲۷۶ در اصفهان و فاتش ۱۳۳۰ هجری در همان شهر
عمرش ۵۴ سال شاعری دانشمند و در خوشنویسی و نقاشی و هنرهای زیبا
دست داشته دیوانش بچاپ رسیده

جامِ غم

هر از سلسله دل را اسیر غم دارد
که سینه آینه و دل چو جامِ غم دارد
که شه نگین گرانمایه محترم دارد
که سر گران بود آنکس که شش درم دارد
غزال من که چو آهو ز حلق درم دارد
کیحاست آنکه علاج غبار غم دارد
فقیر را که درم نیست چون کرم دارد
حکیم اگر سخن از شرح کیف و کم دارد
به میل دیروته اندیشه حرم دارد
مگر بقتل طرب از ملک رقم دارد

بسی که طره مشکین حم بخرم دارد
مثال آینه و جام حم ز عارف حواء
دل غم لب جانان نهان نموده بجان
لطیفه ایست در این نکته پشنوا ز نور گس
بدانم آنکه چسان رام سازمش بکنند
غبار غم نشانند ز دل بچرمی ناب
کرم اگر چه حبلی است در غنی و فقیر
مرا ز کیفیت باده کم مکن مستی
کسی که معتکف کعبه وصال تو شد
کشیده حنجر و سرمست هیر سد آن ترک

ظہیر فاریابی

ابوالفضل طاہرین محمد ظہیرالدین فاریابی تولدش در قاریاب
بلغ از جوانی به کسب کمال و ادب و تحصیل علوم پرداخت در آموختن
عربی و نجوم و شعر و حکمت سعی بسیار کرد و در بیشتر از شهرها مسافرت و
سیاحت نمود از لحاظ امور مادی دست تنگ بوده و مدیحه سرائی میکرده
۵۹۸ هجری در شهر تبریز از دنیا رفت .

بی تو امشب از دل ما لحنه خون می‌رود
 از بدخشان پاره‌های لعل بیرون می‌رود
 کس باسانی برون ناید ز بازار وطن
 حیرتی دارم که دل از جای خود چون می‌رود
 بردگه لیلی بزد قصاص نونک نیست
 عشق را نازم که خون از دست مجنون می‌رود
 از حجالت بر قفا رفتم چو بر من لطف کرد
 کشتی عاشق ز باد شرطه وارون می‌رود
 آسمان هم از بلای عشق می‌سوزد ظهیر
 بسکه آه عاشقان بر اوج گردون می‌رود

سراپا ناز

گرفتارم بدام چین زلف عنبرین موئی
 فرنگی زاده سوحی کافری ز ناز کیسویی
 دل از یوسف بری مجنون فریبی کوهکن سوزی
 زلیخا طلعتی، لیلی وشی، شیرین سخن گوئی
 سراپا ناز دلداری نذر وی کبک رفاری
 دو چشمش غمزه کاری بهم پیوسته ابروئی
 رسیده گوشه ابرو بچشم سرمه سای او
 تو پنداری کماندار بست در دنبال آهوئی
 دو پستانش ز حاک پیرهن دیدم بدل گفتم
 تماشا کن که سرو ناز بار آورده لیموئی
 به رو چون مه به بو چون گل معاذ الله غلط گفتم
 ندارد مه چنین روئی ندارد گل چنین بوئی
 باهو نسبت چشمش جو کردم چین بر ابرو زد
 که چشم شیرگیر ما ندارد هیچ آهوئی
 میان حو پرویان سر بلندی میدهند او را
 که دارد چون ظهیر او عاشق زار و دعا گوئی

ظہوری

محمد طاہر نورالدین ظہوری ترشیزی سبزواری از غزلسرایان عہد
صفویہ وبہ نثر ہم آثاری دارد غزل بسبک ہندی میسرودہ سال ۱۰۲۵
ہجری درد کن از دنیا رفت .

غم دل

غمینم از برای دل که شاد از غم نمیگردد
فتاد از چشم من چشم که گرد نم نمیگردد
نگه خشک است تا با گریه، همصحبت نمیگردد
نفس باد است تا با تاله‌ی همدم نمیگردد
چه سود از گریه‌ی شبها شکفتن نیست در صبحم
گل پژمرده هرگز تازه از شبنم نمیگردد
ز داغش نکته ربزی میکنم برسینه و شادم
که قال زحمیانرا قرعه بر مرهم نمیگردد
دل‌م را بست بر مو در گشادش کوشی دارم
ظهوری بی‌کشش هرگز، گره محکم نمیگردد

تلخ کامی

سر ژولیده مویان کی بنمخواران فرود آید
که عشق از حاربن در کوه و صحرا شانه‌میسازد
کند تا حواب شیر یفترا، بچشم افسانه‌پردازش
حدیث تلخ کامیهای ما افسانه‌میسازد
نذرو غم، بدام آه هر بینم نمی‌افتد
شود صید کسی کز اشک رنگین دانه‌میسازد
مکرر گشته طرز دیگران در عشق‌بازیها
ظهوری ذوق دارد، آشنا پیکانه‌میسازد

غزنی بلخی

ابوالقاسم حسن بن احمد سخنوری نامی وشاعری پرمایه بوده که در زمان غزنویان میزیسته ودر دربارسلطان محمود غزنوی قدر و منزلتی داشته وفاتش را سال ۴۳۱ هجری در عهد سلطنت سلطان مسعود غزنوی نوشته اند .

سؤال و جواب

هر سؤالی کز آن لب سیراب
دوش کردم همه پنداد جواب
گفتش جز شبت نشاید دید
گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از تو که برده دارد مهر
گفت از تو که برده دارد جواب
گفتم از شب خضاب روز مکن
گفت بر روز خون مکن تو خضاب
گفتم از تاب زلف تو تا یم
گفت آرو تا فته شود تو متاب
گفتم آن لاله در خضاب شب است
گفت کز عشق او شوی تو مصاب
گفتم آن زلف سخت خوشبوی است
گفت ز آن رو که هست عنبر ناب
گفتم آتش بر آن رحمت که فروخت
گفت آن کاودل تو کرد کباب
گفتم از حاجت بتایم روی
گفت کس روی تا بد از محراب

گر زلف ترا رخ تو منزل نشدی
تاریکی شب ز حلق زائل نشدی
گر بر حکما و صف تو مشکل نشدی
فرزانه ز دیدار تو پیدل نشدی

گر زلف تو سال و ماه لرزان بودی
عنبر پها همیشه ارزان بودی
ور نه رخ تو برلف پنهان بودی
روز و شب از او بنور یکسان بودی

عبدالواسع

عبدالواسع جبلی از غرچستان در قصیده و غزلسرائی ماهر، روحی لطیف و طبیعی حساس داشته از طرز اقدیشه اش معلوم میشود بسیار زودرنج و پر توقع بوده وفاتش ۵۵۵ هجری اتفاق افتاد.